

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزارو شصت و نهم





خانم بہار



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۲ گنج حضور، بخش ششم

-تیترا

«معشوق را زیر چادر پنهان کردن، جهت تلبیس و بهانه گفتن زن که ان کید کُنَّ عَظِيمٌ»

(قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۲۸)

«فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قَدْ مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِ كُنَّ عَظِيمٌ.»

«چون دید جامه‌اش از پس دریده‌است، گفت: «این از مکر شما زنان است، که مکر شما زنان مگری بزرگ است.»» [زن نماد من‌ذهنی ست.]

چادر خود را بر او افگند زود
مرد را زن ساخت و در را برگشود

(-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶)

زن صوفی فوراً چادرش را به روی مرد کفش دوز افکند و او را به صورتِ زنان درآورد و در خانه را به روی آن صوفی باز کرد.

زیر چادر مرد، رُسوا و عیان
سخت پیدا چون شتر بر نردبان

(-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۷)

البته آن مرد زیر چادر، مانند شتری که بر بالای نردبان رفته باشد، کاملاً آشکار و رسوا بود. [به عبارتی این کار احمقانه نتیجه‌ای نداشت و صوفی متوجه حقیقت ماجرا شد.]

گفت: خاتونی ست از اعیان شهر
مر ورا از مال و اقبال است بهر

(-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۸)

زن گفت: «این خانم، خانم محترمی ست از بزرگان شهر که دارای مال و ثروت فراوان بوده و بسیار خوش شانس است.» [این زن که نماد من‌ذهنی ماست بسیار پنهان کار و حيله‌گر است. او نمی‌خواهد به اشتباه خود اعتراف کند و از صوفی که نماد خداوند است عذرخواهی کرده و ناموس عاریتی‌اش را کنار بگذارد. او هم‌چنان به دروغ گفتن و پنهان کاری ادامه می‌دهد.]

در بستم تا کسی بیگانه‌یی
در نیاید زود نادانانه‌یی

(-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹)

من عمداً در خانه را بسته‌ام تا مبادا کسی ندانسته وارد اتاق شود و او را ببیند و از کار بزرگ ما باخبر شود.

گفت صوفی: چیستش هین خدمتی؟
تا برآرم بی سپاس و منتی

(-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰)

صوفی به همسرش گفت: «چه خدمتی از دستم برمی‌آید که آن را بی‌منت و بی‌چشمداشت تشکر در حق او انجام دهم؟»

گفت: میلش خویشی و پیوستگی ست
نیک خاتونی ست حق داند که کیست

(-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۱)

زن گفت: «این خانم می خواهد با خانواده ما وصلت کند و دخترمان را برای پسرش بگیرد. هرچند خانمی خوب و محترم است، اما خدا می داند که در باطن چگونه است.» [زن ماهرانه طوری سخن می گوید که بعداً بتواند بگوید اگر این وصلت سرنگرفت آن ها زیاد هم آدم های درستی نبوده اند.]

خواست دختر را ببیند زیر دست
اتفاقاً دختر اندر مکتب است

(-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۲)
-زیر دست: پنهانی، پوشیده، نهانی

این خانم می‌خواست پنهانی و در خفا دختر ما را ببیند، اما اتفاقاً دختر ما فعلاً در مکتب‌خانه است.

باز گفت: ار آرد باشد یا سپوس
می‌کنم او را به جان و دل عروس

(-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۳)

این خانم به من گفته‌است: «دختر چه آرد باشد چه سبوس، یعنی چه خوب باشد چه بد، با جان و دل قبولش دارم و او را برای پسر می‌گیرم.»

یک پسر دارد که اندر شهر نیست
خوب و زیرک، چابک و مکسب‌کنی‌ست

(-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۴)
-مکسب‌کن: کاسب‌کار

این خانم پسری دارد که در همه شهر نمونه‌اش پیدا نمی‌شود. هم آدم خوبی ست و هم شخصی چالاک و دانا و اهل کار و کاسبی ست.

گفت صوفی: ما فقیر و زار و کم
قوم خاتون مال دار و محتشم

(-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۵)

صوفی گفت: «ولی ما مردمی فقیر و بینوا و فرودستیم، در حالی که خانواده این خانم، ثروتمند و بلندمرتبه‌اند.»

کی بُود این کُفو ایشان در زواج؟
یک در از چوب و، دری دیگر ز عاج

(-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۶)

-کُفو: همتا، نظیر
-زواج: ازدواج

با این وضع چگونه ممکن است که دختر ما در این ازدواج، هم‌شان و همتای آنان باشد؟ این ازدواج بدان ماند که یک لنگه در از چوب معمولی باشد و لنگه دیگرش از عاج گران‌بها.

کُفو باید هر دو جفت اندر نکاح
ورنه تنگ آید، نماید ارتیاح

(-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۷)
-ارتیاح: شادمانی، راحتی

در امر ازدواج، دو همسر باید از نظر مالی و سطح فرهنگی هم‌شان یک‌دیگر باشند، وَاِلا زندگی بر آنان سخت خواهد شد و آرامش و راحتی را از زندگی‌شان سلب خواهد کرد.

-تیترا

«گفتن زن که او در بندِ جهاز نیست، مرادِ او ستر و صلاح است و جواب گفتنِ صوفی این را سرپوشیده»

گفت: گفتم من چنین عذری و، او
گفت: نه، من نیستم اسباب جو

(-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۸)
-اسباب جو: جوینده مال و ثروت

همسر صوفی به او گفت: «من هم همین عذر را برای این خانم آوردم، اما او گفت که من به دنبال مال و ثروت نیستم، یعنی برایم مهم نیست که شما ثروتمند نیستید.»

ما ز مال و زر ملول و تُخْمه‌ایم
ما به حرص و جمع، نه چون عامه‌ایم

(-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۹)
-تُخْمه: هضم نشدن غذا در معده توأم با اسهال و استفراغ

زیرا ما از مال و ثروت و زر و سیم واقعاً بیزار و سیریم. و ما هم‌چو عامهٔ مردم برای به‌دست آوردن مال و اندوختن آن، حرص نمی‌زنیم.

قصد ما سترست و پاکی و صلاح
در دو عالم خود بدان باشد فلاح

(-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۰)
-ستر: پوشیدگی، عفاف

منظور ما عفت و پاکدامنی و نیکی ست، زیرا همین اوصاف پسندیده است که در دنیا و آخرت سبب نجات آدمی می شود. [زن صوفی کاملاً به ناپاکی خود آگاه است، اما آن را کتمان کرده و به روی خود نمی آورد، ادعای پاکدامنی دارد و می خواهد به واسطه عفت نداشته اش، رستگار شود. مولانا شرح حال ما انسان ها را بیان می کند که به عنوان عاشق خداوند فقط ذهناً می دانیم، و عمل نمی کنیم.]

باز صوفی عذر درویشی بگفت
و آن مکرر کرد تا نبود نهفت

(-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۱)

دوباره آن صوفی عمداً مسئله فقر و نداری را پیش کشید و سخنانش را تکرار کرد تا مسئله فقرشان بر کسی پوشیده نماند و زن را متوجه فقر اخلاقی، بی عفتی و ادعای نادرستش نماید. [البته مولانا در این جا می خواهد به ما بگوید که خداوند رویدادهایی را برای ما پیش می آورد تا به ما ثابت کند ما آن طور که در پندار کمالمان ادعا می کنیم، نیستیم.]

گفت زن: من هم مکرر کرده‌ام
بی‌جهازی را مکرر کرده‌ام

(-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۲)
-جهاز: ساز و برگ و اسباب و لوازم خانه، رخت عروس

زن گفت: «من هم تا به حال چندبار به‌طور صریح و روشن به این خانم گفته‌ام که ما اصلاً مال و ثروتی نداریم و دختر ما جهاز ندارد.»

اعتقاد اوست راسخ‌تر ز کوه
که ز صد فقرش نمی‌آید شکوه

(-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۳)
-شکوه: شکایت و گله، بیم و هراس

اما این خانم در بیان خواسته‌اش از کوه راسخ‌تر است و بسیار معتقد هست که از فقر و نداری ما هیچ ترس و گلایه‌ای ندارد و برایش اصلاً مهم نیست که با خانواده فقیر وصلت کند.

او همی گوید: مُرادم عفت است
از شما مقصود، صدق و همت است

(-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۴)

این خانم می گوید: «مقصود من پاکدامنی ست و تنها چیزی که از شما انتظار دارم، راستی و همت عالی است. شما راستین، صادق، پاک و خداگونه هستید و دعای تان مستجاب می شود. [انسان به عنوان عاشق خدا فکر می کند به اَلست وفا می کند، دائماً از جنس زندگی است، ولی واقعاً این طور نیست.]

گفت صوفی: خود جہاز و مالِ ما
دید و، می بیند هویدا و خفا

(-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۵)

صوفی با کنایه به زنش گفت: «این خانم وسایل و اموال ما را دیده‌است و نیز هرچه در ظاهر و باطن داریم
می بیند. خلاصه این که هیچ چیز ما بر او پوشیده نیست.»

خانہ تنگی، مقام یک تنی
که درو پنهان نماید سوزنی

(-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶)

زیرا خانه تنگ ما فقط جای یک نفر است و بیش از یک نفر گنجایش ندارد، به طوری که حتی جایی برای پنهان کردن یک سوزن هم نیست.

باز ستر و پاکی و زهد و صلاح
او ز ما به داند اندر انتصاح

(-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷)

-ستر: پوشش و پرده

-انتصاح: نصیحت پذیرفتن

علاوه بر این که او وضع مالی ما را می بیند، عفت و پاکی و نیکی ما را در مقام پندپذیری از زندگی، بهتر از ما می داند. [به عبارتی زندگی بهتر از ما می داند که ما چقدر عقیف و پاکدامن هستیم و مرکزمان عدم است.]

به ز ما می داند او احوال ستر
وز پس و پیش و سر و دنبال ستر

(-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۸)
-ستر: پوشاندن

او از ما بهتر خبر دارد که حقیقت و کیفیت عفت و پاکدامنی چیست و نیز از ما بهتر می داند که ظاهر و باطن، و سر و ته پاکدامنی چیست و کدام است. [یعنی او با نگاه کردن به مادر می تواند حدس بزند دختر ما چگونه است.]

ظاهراً او بی جهاز و خادم است
وز صلاح و ستر او خود عالم است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۹)

اگرچه ظاهراً دختر ما جهیزیه و خدمه و مال ندارد، اما یقیناً آن مرد فاسق، از نیکی و پاکی و وارستگی دخترمان آگاه است. چراکه او تو را که مادر دختر هستی می‌شناسد. [ما باید رابطه خود را با خدا بسنجیم. آیا رابطه ما با زندگی یک رابطه پوشالی ذهنی است؟ آیا ما با پندار کمال خود در ظاهر خیلی عفیف، پاک، عادل، فضاگشا و خوب هستیم، ولی حقیقتاً این‌گونه نیستیم؟]

شرح مستوری ز بابا شرط نیست
چون برو پیدا چو روز روشنی ست

(-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۰)

شرط این نیست که پدر از پاکدامنی دخترش تعریف و تمجید کند، زیرا این موضوع بر آن مردک فاسق مانند روز، روشن است. و او عفت و پاکدامنی مادر دختر را به خوبی می‌شناسد.

این حکایت را بدان گفتم که تا
لاف کم بافی، چو رسوا شد خطا

(-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۱)

مولانا در این جا از زبان آن معشوقی که عاشق خود را در باغ دید می گوید: «این حکایت را بدان خاطر گفتم که هر گاه خطا و لغزشت آشکار شد دیگر لاف نرنی، بلکه اشتباهت را بپذیری و عذرخواهی کنی. [زن صوفی نماد انسان در من ذهنی ست که با پندار کمالش هیچ گاه به اشتباهش اعتراف نمی کند، بلکه آن را ادامه داده و خود را کامل و بی نقص می بیند.]

مر تو را ای هم به دعوی مُستزاد
این بدهستت اجتهاد و اعتقاد

(-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۲)
-مستزاد: افزون شده، زیاد شده

ای کسی که فراوان ادعا می‌کنی، حقیقت سعی و اعتقاد تو فقط زیاد کردن ادعاست. [آیا اگر خطا و اشتباه ما فاش شود و درد بزرگی برای ما پیش آید، ما زیر بار مسئولیت می‌رویم و می‌پذیریم که با من‌ذهنی اشتباه کرده‌ایم، یا دیگران را ملامت می‌کنیم؟! آیا ما با اقرار به همانیدگی‌ها و عیب‌های خود، اجازه می‌دهیم خداوند بر مرکز همانیده ما کار کند و آن را عدم نماید؟ آیا ما فقط ادعا می‌کنیم و در همه چیز خود را عالی می‌دانیم، در حالی که پر از درد بوده و در درجه صفر هستیم؟]

چون زن صوفی تو خاین بوده‌ای
دام مکر اندر دغا بگشوده‌ای

(-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۳)

این بیت نیز از زبان آن معشوق در باغ، خطاب به عاشق بی ادب خود است. [و مولانا از زبان خداوند به انسان می گوید:] «ای مدعی عاشق، تو نیز مانند زن صوفی، اهل خیانت هستی و به من وفا نکرده‌ای و دام فریب خود را در زمین ذهن گسترده‌ای، یعنی با چیزها همانیده شده و برای به دست آوردن آن‌ها مکر و حيله می‌کنی.»

که ز هر ناشسته‌رویی گپ‌زنی
شرم داری وز خدای خویش نی

(-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴)
-ناشسته‌رو: ناپاک، آنکه چهره دلش آلوده است.
-گپ‌زن: حرف مفت‌زن

تو در نزد هر انسان همانیده‌ای که من ذهنی دارد، با دید همانیدگی هایت حرف‌های بی‌اعتبار می‌زنی و از رویِ هر من ذهنی خجالت می‌کشی، درحالی که از خداوند شرم نمی‌داری و خجالت نمی‌کشی.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: بهار
گوینده: بهار

منابع: برنامه ۹۴۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

– با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خانم فریبا الہی مہر



به نام خدا

خلاصه غزل ۱۶۱۲ دیوان شمس، برنامه ۹۴۲

منم آنکس که نبینم، بزخمِ فاخته گیرم
من از آن خارکشانم، که شود خارِ حریرم

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۲

ای انسان، تو گر چه نمی توانی هشیاری حضور و خالص را ببینی، اما اگر در این لحظه، فضا را باز کنی و از روی هم هویت شدگی هایت بپری، می توانی فاخته حضور را بگیری، یعنی به خداوند زنده شوی و این کار با درد هشیاران همراه است، زیرا وقتی تو فضا را باز کنی و به صورت حضورِ ناظر به درونت نگاه کنی، می بینی که هم هویت شدگی های بسیاری مثل: خشم، حسادت، رنجش، پندارِ کمال داری و دردِ هشیاران می کشی و می گویی: من از جنسِ این دردها نیستم.

من از جنسِ فاخته، یعنی هشیاری حضور هستم و باید از روی این دردها بپریم.
و عاقبت این دردِ هشیارانه تو را تبدیل به حریر حضور می کند و به خداوند زنده می شوی.

به که مانم؟ به که مانم؟ که سطرلاب جهانم
همه اشکالِ فلک را به یکایک بپذیرم

- مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۲
- سطرلاب: اسطرلاب، ابزاری برای اندازه گیری ارتفاع ستارگان

تو شبیه چه کسی هستی؟

تو شبیه هیچ چیز و هیچ کس نیستی، زیرا تو با من ذهنی ات نمی توانی خودت را بشناسی.

تنها زمانی می توانی خودت را بشناسی که درونت را از هر چیز آفل و گذرا پاک کنی و وقتی آسمان درونت گشوده شد، می بینی که تو از جنس اُسطرلاب جهان، یعنی خداوند هستی و در همه کس و همه چیز تاثیر می گذاری و همه انسان هایی که تو را ملاقات می کنند، می توانند هشیاری حضورشان را از طریق تو، که به خدا زنده شده ای، بشناسند.

مثلاً کسی در برابر تو خشم می گیرد و تو فضا را باز می کنی و آرام هستی و همه چیز در تو جا می شود و این آرامش خدایی تو خشم آن شخص را فرو می نشاند، زیرا تو عین خداوند فضاگشا شده ای.

ز پس کوه معانی علم عشق برآمد
چو علمدار برآمد، برهاند ز زحیرم

- مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۲
- زحیر: رنج، درد

وقتی تو در برابر هر اتفاقی که این لحظه با آن مواجه می شوی، صبر می کنی و درد هشیارانه می کشی و فقط فضا را باز می کنی و این فضاگشایی را دم به دم ادامه می دهی، این میزان حضور تو، لحظه به لحظه بیشتر می شود و پرچم عشق اصیل و شادی بی سبب را بالا می کشی و به صورت علمدار، یعنی امتداد خداوند فقط فضاگشایی می کنی و از هر هم هویت شدگی آزاد و رها می شوی و چون عمیق و ریشه دار شده ای، هیچ چیز بیرونی نمی تواند تو را تکان بدهد.

ز سحر گر بگریزم، تو یقین دان که خفاشم
ز ضرر گر بگریزم، تو یقین دان که ضریرم

- مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۲
- ضریر: نابینا

اگر تو از این لحظه و از فضای گشوده شده که سحر است بگریزی و فضا را ببندی، یقین بدان که تو از جنسِ خفاشِ منِ ذهنی هستی.

اگر تو این لحظه، رنجش ها و دردهایت مثلِ خشم، حسادت، حسِ توقع را ببینی و آنها را نیندازی، یقین بدان که چشمِ عدمِ بینت کور شده است.

چو ز بادی بگریزم، چو خَسَم، سخره بادم
چو دهانم نپذیرد، به خدا خام و خمیرم

- مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۲

اگر این لحظه، بی مراد شدی و این بی مرادی باعث شد که تو خشمگین شوی، یعنی تو خَسِ منِ ذهنی هستی
و این نشان می دهد که تو داری از بادِ موافق که فضاگشایی است فرار می کنی.

و وقتی فضا را بستی و همچنان پندار کمال را حفظ کرده ای، این نشانِ خامیِ توست و خداوند تو را نمی پذیرد
و در مکانِ امنش که فضایِ گشوده شده این لحظه است، راه نمی دهد.

نه چو خورشید جهانم شه یکروزه فانی
که نیندیشد و گوید که چه میرم که بمیرم؟

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۲

اگر فضا را باز کنی، درست می اندیشی و می گویی: من مثل خورشید جهان نیستم که شاه یکروزه هست و زود
غروب می کند، بلکه من با فضاگشایی لحظه به لحظه، درونم گشوده تر می شود و متوجه می شوم که من
جاودانه هستم و هرگز نمی میرم.

نه چو گردون نه چو چرخم، نه چو مرغم نه چو فرخم
نه چو مریخ سلح کش، نه چو مه نیمه وزیرم

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۲

– فرخ: جوجه

– سلح کش: سلاح دار

اگر فضا را باز کنی، متوجه می شوی که تو از جنسِ هر چیزی که تغییر می کند نیستی.
تو از جنسِ بدنت، ذهنت، فکرهایت نیستی.
تو از جنسِ علت و معلول های ذهنی نیستی.
تو مانند مریخ که نماد جنگ و ستیزه هست، نیستی.
تو مانند ماه منِ ذهنی نیستی که بخواهی با عقلِ نیمه وزیری ات، چیزهای این جهان را زیاد کنی.

چو منی خوار نباشد، که تویی حافظ و یارم
بر خلقِ ابنِ قلیلم بر تو ابنِ کثیرم

- مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۲
- ابنِ قلیل: کم و بی مقدار
- ابنِ کثیر: برتر، عالی تر و ارجمند

وقتی دم به دم فضاگشایی می کنی و درونت وسیع و گشوده تر می شود، از خواری من ذهنی می رهی و متوجه می شوی که تنها خداوند حافظ و یار توست. هر چند که من های ذهنی ارزش و قدر تو را نمی دانند، اما از نظر خداوند و زندگی، تو بسیار بزرگ و ارزشمند هستی.

هنر خویش بپوشم ز همه، تا نخرندم
به دو صد عیب بلنگم، که خرد جز تو امیرم؟

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۲

اگر داری روی خودت کار معنوی می کنی، به کسی نگو و خودت را نشان نده، زیرا من های ذهنی دورت جمع می شوند و از تو تعریف می کنند که چقدر استاد شده ای، چقدر معنوی شده ای. بیا ما را نصیحت کن و در نتیجه هشیاری حضورت را می دزدند.

ما اگر هشیار باشی، به آنها می گویی:

من صدها عیب دارم و چیزی بلد نیستم.
و اگر این طور عمل کنی و خودت را نشان ندهی، خداوند هم تو را می خرد و به خودش زنده و زنده تر می کند.

نخورم جز جگر دل، که جگر گوشه شیرم
نه چو یوزانِ خسیسم که بود طعمه پنیرم

- مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۲

تو اگر فضا را باز کنی، به عنوان امتدادِ خداوند، جگر گوشه خداوند می شوی و جز عشق و خرد و زیبایی و شادی
چیزی نمی خوری.

اما اگر فضا را ببندی، مثل یوزپلنگ من ذهنی، خسیس می شوی و کوثر و فراوانی در درونت نداری و برای دیگران خیر و برکت و شادی نمی خواهی و دائما از بیرون غذای تایید و توجه مردم را می خوری.

ز شرر زان نگریزم که زرم، نی زرِ قلبم
 ز خطر زان نگریزم که درین ملکِ خطیرم

- مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۲
 - زرِ قلب: طلای قلبی
 - خطیر: بزرگ، خطر کننده

تو اگر از من ذهنی ات که زرِ قلبی است رها شوی، دیگر از کشیدنِ دردِ هشیارانهِ فرار نمی کنی.

دیگر از انداختن هم هویت شدگی هایت نمی ترسی، زیرا فضای درونت گشوده شده است و به هشیاری حضور زنده شده ای و در آغوش خداوند هستی.

همگان مُردنیانند، نمایند و نیایند
تو بیا کابِ حیاتی که ز تو نیست گزیرم

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۲

هر چیزی که من ذهنی ات نشان می دهد و تو به آنها وابسته ای، از بین می رود و می میرد و نمی ماند، مثل بدنت، همسرت، فرزندت، مادرت، پدرت، همه خویشاوندانت.

بنابراین فضا را باز کن و از فضای گشوده شده درونت به خداوند بگو:
ای خدا، ای زندگی، تو بیا، زیرا تو آبِ حیات و جاودانگی هستی. من نمی توانم از این فضای گشوده شده بگریزم.

تو مرا جان بقایی، که دهی جام حیاتم
تو مرا گنج عطایی که نهی نام فقیرم

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۲

خدایا، جانِ زندگی و بقایِ ما که باید جاودانه شویم، تو هستی.

خدایا، گنج بخشندگی و عطایِ تو زمانی به ما داده می شود، که ما فقیر شویم، یعنی در درونمان هیچ هم هویت
شدگی نماند.

هله پس کن، هله بس کن، کم آواز جریس کن
که کهم من، نه صدایم، قلم من، نه صریرم

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۲

– صریر: صدایِ قلم

سکوت کن و کم بر اساس من ذهنی ات حرف بزن.
 تو به عنوان هشیاری حضور، مثل کوهی هستی که صدای زندگی از تو بلند می شود و دیگر انعکاس صدای من
 ذهنی نیستی.

اگر با من ذهنی ات حرف بزنی، مانند قلمی می شوی که فقط صدایی از آن شنیده می شود و دیگر مانند قلمی
 در دست خداوند نیستی که تو را بنویسد.

فَعَلَاتُنْ فَعَلَاتُنْ فَعَلَاتُنْ فَعَلَاتُنْ
 همه می گوی و مزن دم ز شهنشاه شهیرم

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۲

حرف های تو بر حسب من ذهنی، ولو اینکه شعری زیبا باشد، هیچ خرد و عشقی در آن نیست و ارزشی ندارد.
بنابراین تا زمانی که من ذهنی داری، از خداوند و زندگی حرف نزن، زیرا تو داری با حرف زدن درباره خداوند، او را به توصیف در می آوری.

ارادتمند شما، فریبا الهی مهر



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید